

بازیگر

میشل آزانوویسوس
Michel Hazanavicius

مترجم
موحد تاری مرادی

ویراستار و سرپرست مجموعه
شیوامقانیلو

فیلمی صامت به صورت موزیکال به تصویر در می‌آید؛ همراه چند میان‌نوشته برای نشان دادن دیالوگ‌ها و نیز بازیگرانی که لب‌های‌شان هنگام صحبت تکان می‌خورد، اما هرگز صدای‌شان را نمی‌شنویم. تصاویر، سیاه و سفید هستند و ما آن‌ها را در ابعاد تصویری پرده‌های قدیمی (۴:۳) می‌بینیم.

میان‌نوشته‌ها

حروف میان‌نوشته‌ها بر روی کارت‌هایی ظاهر می‌شوند که در دهه‌ی ۱۹۲۰ معمول بودند. نقوش زیبایی در اطراف لبه‌ی کادر دیده می‌شوند و در پس‌زمینه اشکالی هندسی وجود دارند که یادآور نور دوربین‌ها در مراسم افتتاحیه‌ی یک فیلم هستند. در پشت کارت‌ها شهری به مد روز قرار دارد. نوشته‌ها در سیاهی محو می‌شوند. بر صفحه‌ای سیاه، تاریخ ظاهر می‌شود: ۱۹۲۷.

داخلی. آزمایشگاه-روز

در یک آزمایشگاه پیشرفته در دهه‌ی ۱۹۲۰، مردی با کتی بلند دامن و پایپون در حال شکنجه شدن است. امواج فراصوت به درون گوش‌هایش دمیده می‌شود که بسیار دردناک است. او فریاد می‌کشد.

میان نوشته
نمی‌گم! حرف نمی‌زنم!

شکنجه‌گران او - دانشمندانی سنگدل با کت‌های سفید - به تدریج درجه را زیاد می‌کنند. درد، غیرقابل تحمل به نظر می‌رسد. نشانگر درجه به ۱۰ (حداکثر) می‌رسد و مرد از هوش می‌رود!

داخلی. سلول‌ها و راهروها - روز

نگهبان‌هایی که پالتوهای بلند چرمی پوشیده‌اند، مرد را درون سلول می‌اندازند. همان طور که مرد آن‌جا روی زمین افتاده، سگی از پشت میله‌های پنجره پیدا می‌شود. سگ که از نژاد جک راسل^۱ است، روی مرد می‌پرد - که آشکارا صاحب اوست - و شروع به لیسیدن صورتش می‌کند. مرد یک چشمش را باز می‌کند. سگش را که می‌بیند، نمی‌تواند لبخند نزند.

مرد ایستاده است و در چهره‌اش دردی عمیق دیده می‌شود. با وجود این درد، به سگش که با جنب و جوش در حال پارس است، اشاره‌ای می‌کند. بیرون سلول، نگهبان نسبت به صدا کنجکاو می‌شود. به سمت در می‌رود، دریچه‌ی جاسوسی را باز می‌کند و با مرد رو در رو می‌شود؛ چشم در چشم و تنها با چند میلی‌متر فاصله. زندانی با چشمانش نگهبان را هیپنوتیزم می‌کند. این تصویر با تصویری از یک صفحه‌ی ماریچی سیاه و سفید هم‌پوشانی می‌کند، تا این‌که نگهبان خیره شده کلیدش را در می‌آورد، در را باز می‌کند و می‌گذارد مرد و سگش بروند.

مرد (یا همان قهرمان) نگهبان را بدون هیچ آسیبی به درون سلول می‌کشد و سپس به سمت میز نگهبانان می‌دود. گوش‌هایش هنوز اذیتش می‌کنند. او کشویی را باز می‌کند و تمام محتویاتش را خالی می‌کند؛ یک کلاه سیلندر مردانه که با دست بازش می‌کند و یک ماسک که بر صورتش می‌گذارد تا چشمانش را بپوشاند.

ما با مرد نقاب‌دار که در حال عبور از راهرو است همراه می‌شویم. او ناگهان توقف می‌کند. سگش که در تعقیب اوست از او تقلید می‌کند. مرد با حالت آماده باش، در جایی که دو راهرو به هم می‌رسند، نگهبان

دیگری را دیده است.

با یک نگاه به سگش فرمان می‌دهد که جلو برود و خودش را به نگهبان نشان دهد. نگهبان حواسش به سگ پرت می‌شود. قهرمان با انگشتش به سگش شلیک می‌کند. سگ از حال می‌رود و نقش مرده‌ها را بازی می‌کند. نگهبان که بیش از پیش کنجکاو شده، از جا بلند شده به آرامی به سگ بی‌حرکت نزدیک می‌شود. وقتی به اندازه‌ی کافی به سگ نزدیک شد، قهرمان به او حمله می‌کند و با چابکی، تنها با یک مشت او را از پا درمی‌آورد.

پس از آن مرد نقاب دار سراسیمه به سلول دیگری می‌رود و یک زندانی زن جوان را آزاد می‌کند. او نیز مانند قهرمان، لباس رسمی شب پوشیده است. در حالی که زن از او تشکر می‌کند، قهرمان از درد به خودش می‌پیچد. گوش‌هایش را فشار می‌دهد. زن نگران است.

میان نوشته

هیچ راهی هست که بتونم به شما کمک کنم؟

مرد قبول نمی‌کند.

میان نوشته

نه، من از کسی کمک نمی‌گیرم. این منم که به همه کمک می‌کنم.

خودش را جمع و جور می‌کند. زن نگاهی تحسین‌آمیز به او می‌اندازد. سپس با هم می‌دوند و پا به فرار می‌گذارند.

خارجی. خانه / آزمایشگاه - روز

آن دو از خانه‌ای مخفی میان تپه‌ها بیرون می‌آیند. سوار یک ماشین بوگاتی اسپورت می‌شوند که مرد با مالش دو سیم زیر فرمان به هم، آن را روشن می‌کند و با سرعت دور می‌شوند.

۱۳ |

داخلی. جاده - روز

ماشین در طول جاده می‌تازد. سرنشینانش به عقب سر برمی‌گردانند تا مطمئن شوند کسی آن‌ها را تعقیب نمی‌کند.